



حکایت از شیخ مصباح الدین سعدی

شنیدم که میگفته این سبیل خداوند نیاید بهمان سرای خلیل
 ز فرخنده خوبی نخوردی پگاه خداوند مگر بنواست در آید ز راه
 برون رفت و هر جا بسے نگرید خداوند بر اطراف وادی نگردد و دید
 پتہا کیے در بیابان چو بسید خداوند سرد و میش از برف پیری
 بدلداریش مر جانے بگفت خداوند برسم کریان صلاتے بگفت
 که ای چشمهای مرا مردک خداوند یکی مردمی کن بنان و نمک
 نعم گفت و بر بست و برداشت گام خداوند که دست خلقش علیہ السلام
 رقیان همان سرای خلیل خداوند بغزت نشاندند پیر ذلیل





نشستند بر هر طرف بکنان	بفرمود ترتیب کردند خوان
نیامد ز پیشش حدیث بسبح	چو بسم الله آغاز کردند جمع
چو پیران غمی بنیمت صدق و سوز	چنین گفتش ای پروردی نه روز
ز نام خداوند روزی بری	نه شطرت و قتیکه روزی خوری
که نشنیدم از پیرا ذکر پرست	کفایتا نکیرم طریقه بدست
که گبرست پیرتبه بوده حال	بدانست پیغمبر نیک فال
که منکر بود پیشش پاکان پدید	بخواری براندشس چو بیگانه دید
بیت ملامت کنان کا خلیل	سروشش آید از کردگار طلیل
ز آنوقت آید از و یک زمان	منش داده صد سال روزی و جان
تو واپس چو امیری دست جود	گر او میرد پیشش آتش سجود



قصیده آگاه

بگذشت جانم گردون بیداد	یا شاه بغداد فریاد فریاد
مسکین غریبم حسرت نصیم	کلفت قریم از جان ناشاد
بس بی پناهم لطف تو خواهم	بنمای راهم شیخا بارشاد
تا چند حیران باشم از نسیان	ای شاه آسان ایغوث امداد
داری کماهی شان الله	بخشی چو خوابی فیض خدا داد
دارم چو ایمان بیداد پنهان	ذکر تو در جان نام تو بر یاد
آشفته عالم حیرت خیالم	دل پر طالم یاغوث فریاد
دارم ازین دل هر لحظه مشکل	شد در پی گل این عمر بر یاد
وشت اسیرم محنت خمیرم	شود ستگیرم ای فردا فراد
هر دم خلدنیش در سینه اش	بیزارم از خویش ای قطب اوتاد

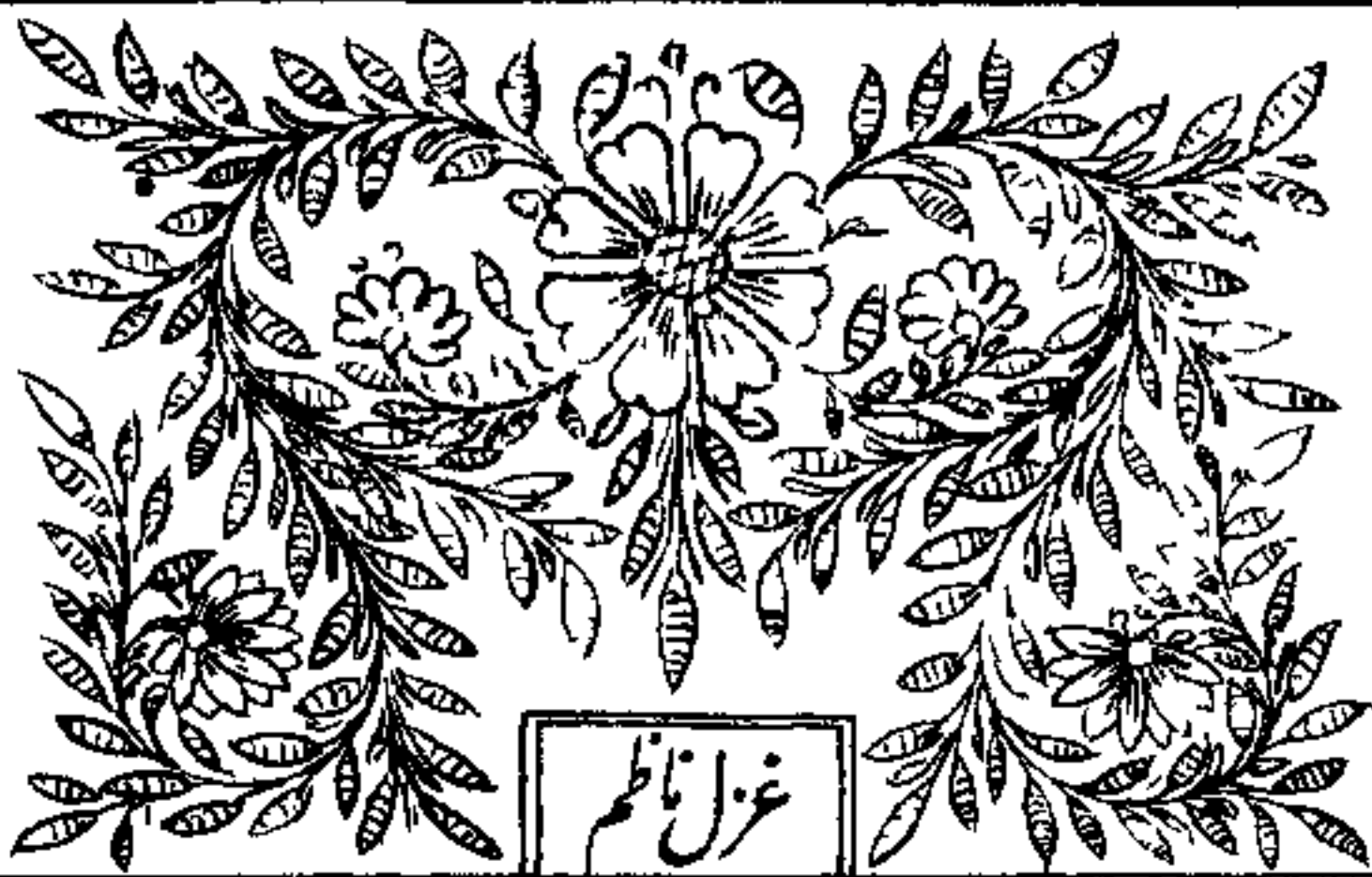
چون خاک پایست ای من فدایت

سر در هوایت آگاه بنهاد

از جمال الدین ابدال رزاق

اگر عتاب کنم بر فلک چه سود عتاب	اگر شکایتی گویم ز چرخ ست صواب
زورداوست مراد حکایت از بر با	ز جوراوست مراد شکایت از بر نوع
بید میدید انگاه جامه سنجاب	از او همی گل صدر برگ خفته اندر خاک
وز زور برد صدف گنگ مهره خوشاب	مرا که لفظ چو لولو است آب خوش ندید
در ان نگر که برد از رخ بزرگان آب	عجب مدار اگر از رخنه کسے گردد
دلچسپ سود قضا پیش دیده گشت حجاب	بنود عزم که جویم ز دوستان دور
سفر گزیدیم و دانا سفر ندید صواب	فراق جستم و عاقل بخت رنج فوق
معرض ز کاس دماق کو اعب از آب	کسے گزید مغیلان و خیل غولان
کسے گزید که آواز بوم و بانگ غراب	بجای نغمه و الحان مطربان لطیف
مرا بصحبت ناخشن میکنند عذاب	بدین گند که ز انبای جس و اماندم



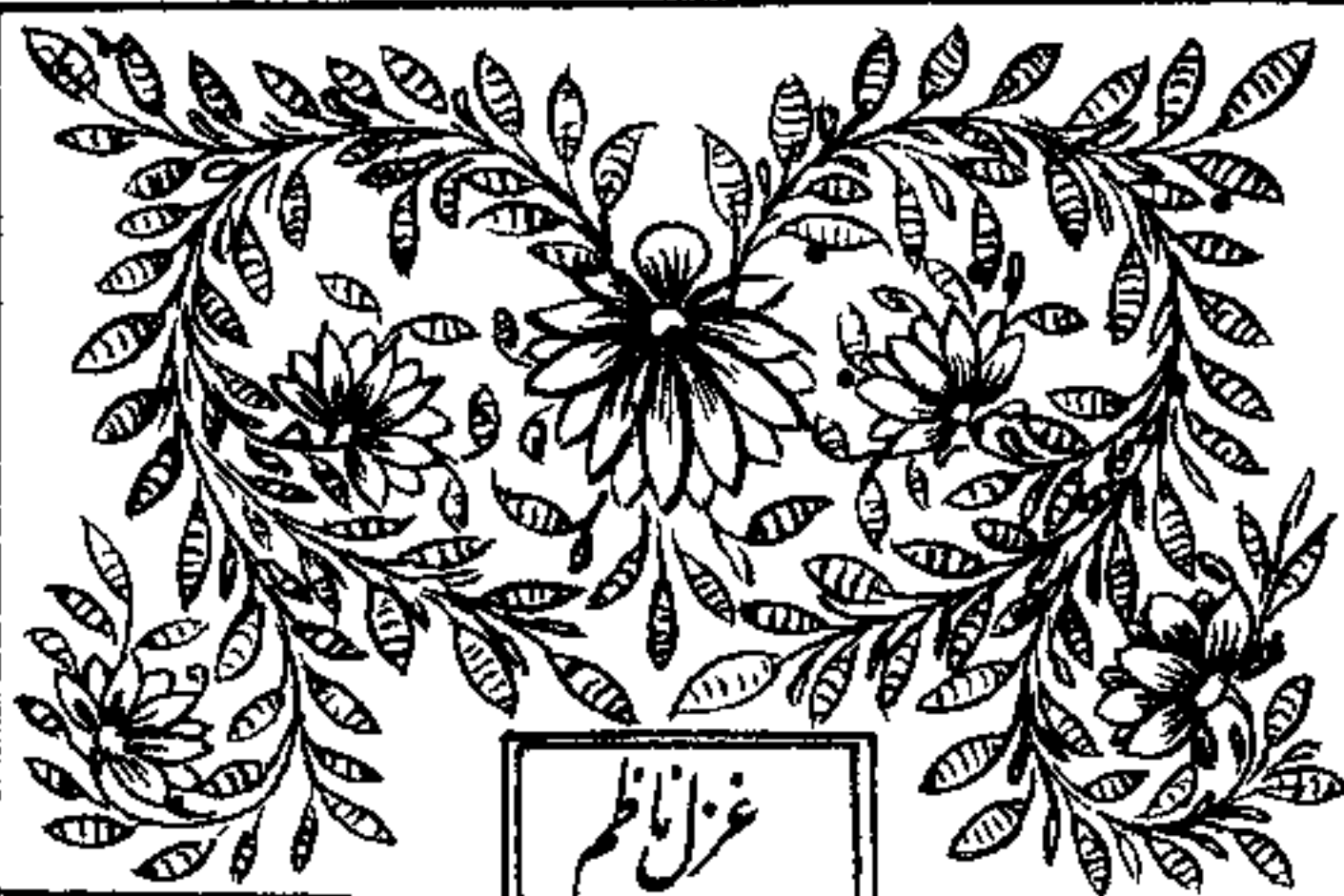


غزل ناظم

وگر قصیده عالم بیمار مضنون است
 شبیه خنده گل دسته دسته فریاد است
 کجا بلبسبل خمور جام قرب و دور
 چمن کشوده بروی نگاه مغلس ما
 سیریند هوا حلقه حلقه مجنون است
 گل که گردش رنگش بیایه خون است
 خزینه که کلیدش بیست قارون است

سرا زاراده ناظم نمیکشند تان
 عنان سیر کو اکب بست گردون است





غزل ناظم

شرف روح مقدس دل آگاه شود
نظر بیت کسی را که نخست پرورد
در دل اجزای لطیفی که بود آه شود
پیشو پنجه که اساک فریت ندید
چشم بر دست گداوار و اگر شاه شود
رشته خام چو شد تافته کوتاه شود
عاشق بنجر از دست جدا می باشد
بر پر فاخته سرویت گراگاه شود

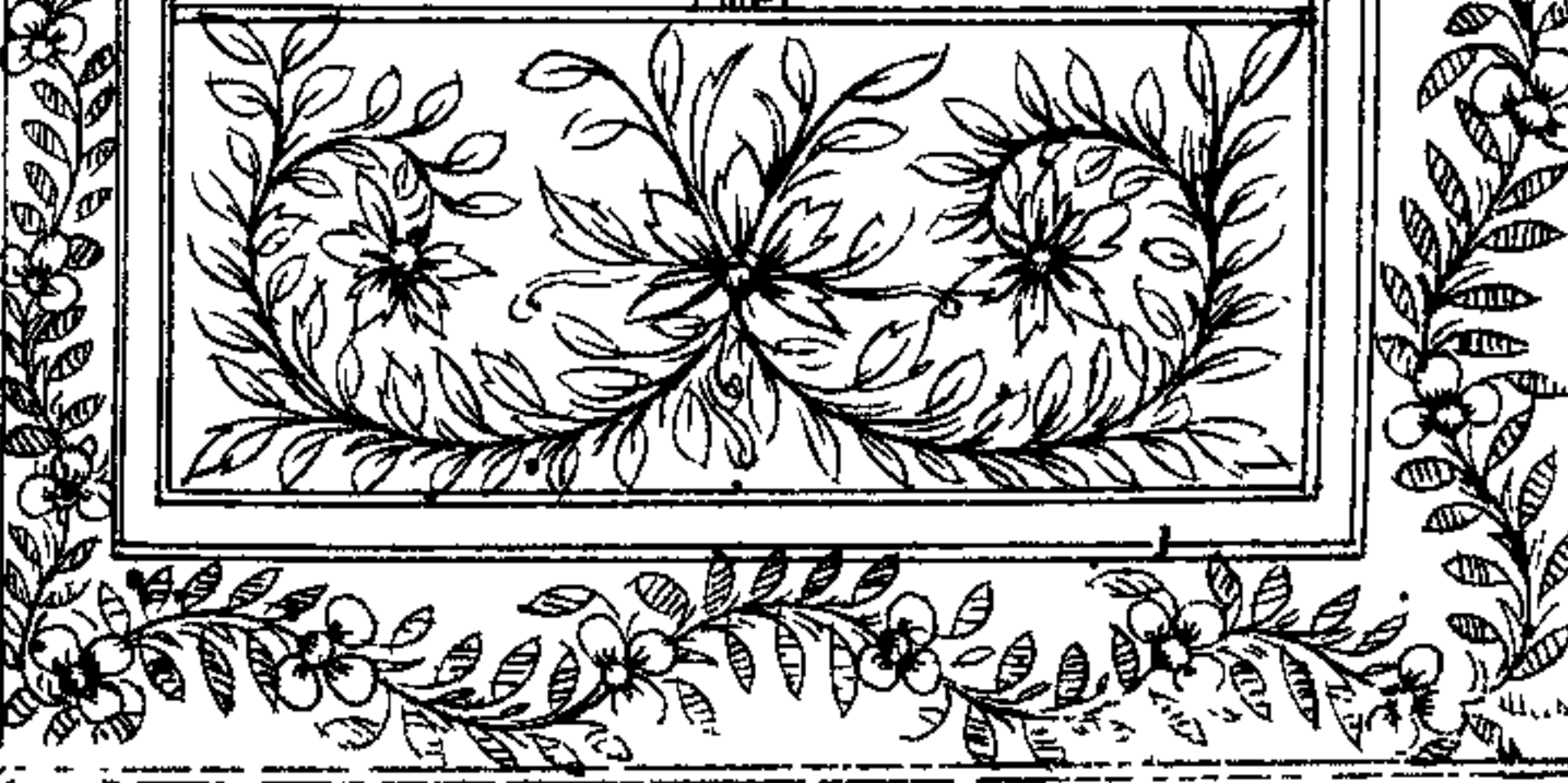
میرد محبت ذاتی ز محرک ناظم
چشم دلورسن و لوت چاه شود

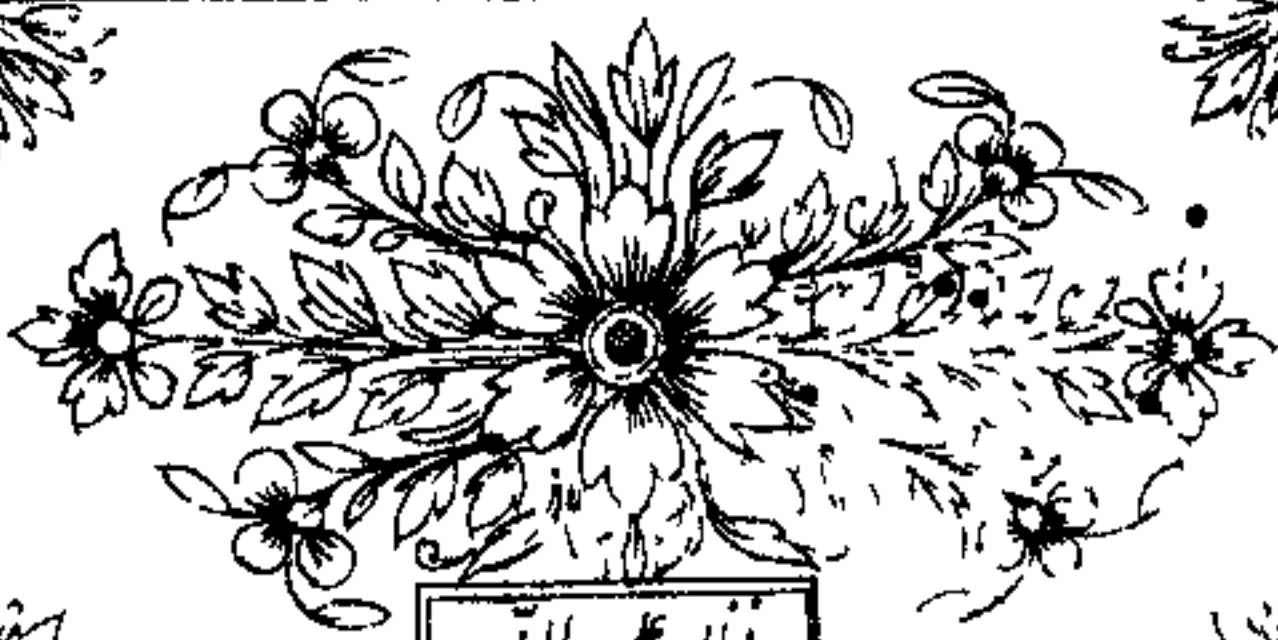




از اصفی

آغاز شب است آن خط مشکین که تو داری	تا بان مد آن غنچه سیمین که تو داری
کحل میرنا غنچه لب لاله عندارا	بس طرفه بهاری چه ریاحین که تو داری
ای قاعده مبرود فاکرده فراموش	این سم چه سمیست و چه این که تو داری
شد زلف تو غارگرد بهای پریشان	واری دل جمعی چه دست این که تو داری
شور دل فراد و شناسی چه توان کرد	دارد نمکی خنده شیرین که تو داری
برخاسته جای مرواز مجلس خوبان	اینجادل من گم شده نشین که تو داری
دارم سخن و نامه نوشتن نه تو نم	از بیم رقیبان سخن چین که تو داری
چند اصفی اشفته از آن زلف توان بود	روی سیه بخت سیه بین که تو داری





نظامی علمیه

چو صورت صورت دلبر چه دلبر دلبر عینا	شدم بر صورت عاشق که بر میکند غوغا
چو نگفت نگفت غنچه چه غنچه غنچه سارا	نگار من بصد خوبی دوزلفت نگفتی دارد
چو چشمه چشمه لولو چه لولو لولو لالا	اگر در این منیم دو چشم چشمه میگرد
چو غلغل غلغل بلبل چه بلبل بلبل شیدا	اگر در باغ بجز ارد و صد غلغل بر انگیزد
چو بدم بدم محرم چه محرم محرم مکتبا	چنان در دیکه من دارم غم را بدمی باید
چو عاشق عاشق صادق چه صادق صادق	غمی دارم کسے داند که باشد همچو من عاشق

ترا از بهر آن جانان نظامی شربت باید

چه شربت شربت قاتل چه قاتل قاتل جان



غزل از حافظ

ایکدی با سلسله زلف و راز آمده / در صفت باد که خوش بنده نواز آمده

ساعتی ناز مفرود و مگردان عادت / سیدن ارباب نیاز آمده
که به مال می بیند ای انداز نواز آمده / تو تا زخم بصلح بودی بجز

آب و آتش بهم آمیخته از لب لعل / چشم بدور که پس شعبده باز آمده

زین باین درم که ز یاد بر آید / ز یاد بر آید ز یاد بر آید
که ز یاد بر آید ز یاد بر آید / ز یاد بر آید ز یاد بر آید

گفت حافظ و گرت خرقه شرب آلود / ایکدی از ذنب این طایفه باز آمده

هزارمیرسد

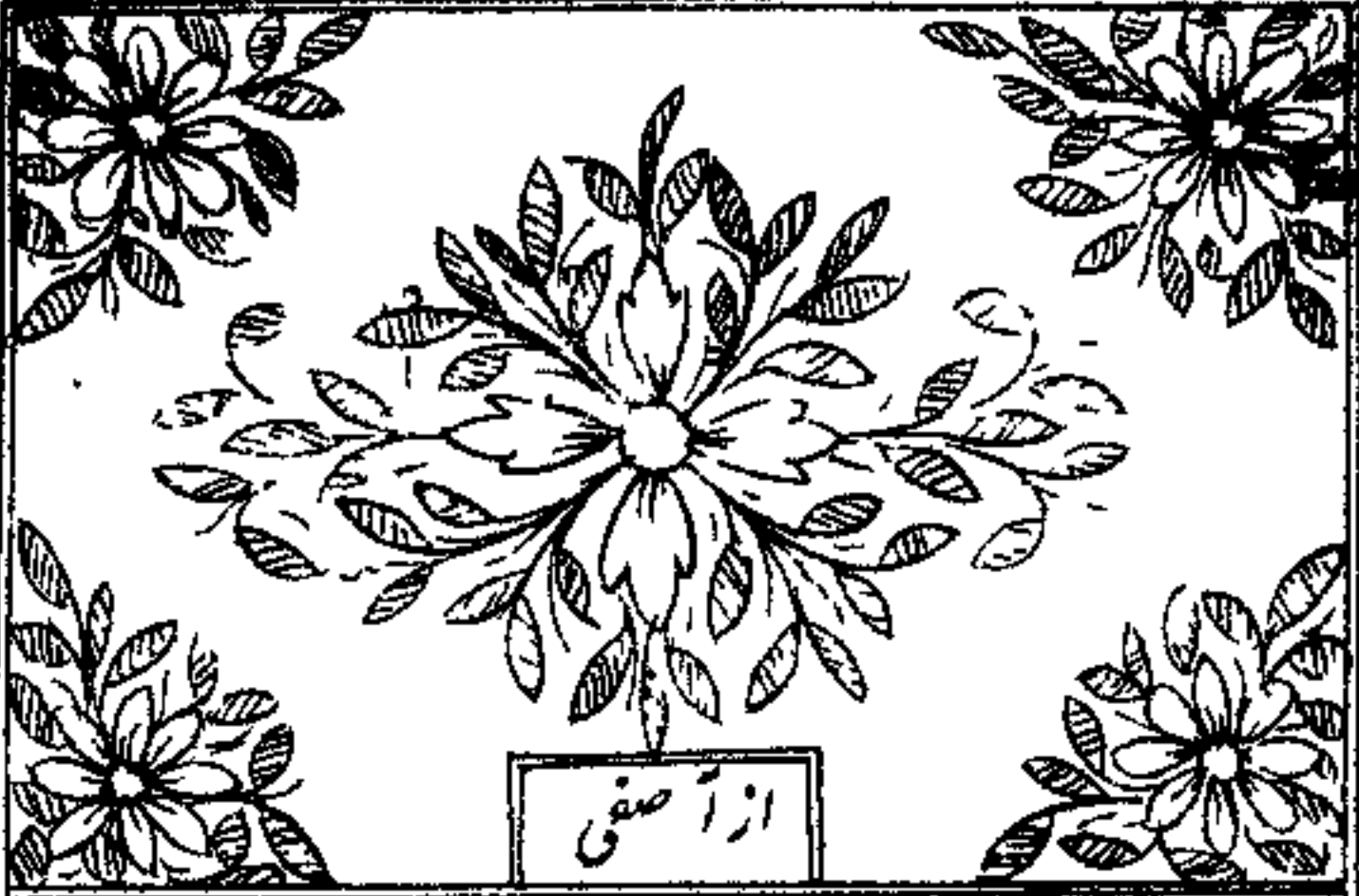
ای چهره زیبای تو شک بنا آوری
هر چند وصفت میکنم در حسن از آن بالاتر

ای که زینباید نظر صورت زار و زینباید
ای که زینباید نظر صورت زار و زینباید
ای که زینباید نظر صورت زار و زینباید
ای که زینباید نظر صورت زار و زینباید

عالم ببدنیهای تو خلق جهان شهیدای تو
ای ز کس رعنا ی تو آورده رسم کاوی

ای که زینباید نظر صورت زار و زینباید
ای که زینباید نظر صورت زار و زینباید
ای که زینباید نظر صورت زار و زینباید
ای که زینباید نظر صورت زار و زینباید

خسرو غریب است تو که افتاده در شهر شما
باشد که از پیر خداسوی غریبان بگری



از آصفی

خواہم کہ در خط تو تامل کند کے	شخریہ سبزہ بر ورق گل کند کے
گل در مقام ناز شود تا بعد نیاز	شرح نیاز مندی بلبل کند کے
گفتی دوا ہی درد تو صبر و تحمل است	صبرم تا نہ چسپد تحمل کند کے
در راہ عشق جز بتو گل مند قدم	آنست شہر طرہ کہ تو گل کند کے
پیش سگان یار ہمیں بس کہ در بیدار	بید قیب را و تغافل کند کے

پہانِ خوش گشت کینچ غم عشق آصفی
خوش نیست آنکہ عرض تحمل کند کے



ازخسرو

طاقت رسید و با تو رسیدن نیافتم	عمر گذشت روی تو دیدن نیافتم
هم در بوس مردم و دیدن نیافتم	گفتم خست به منم و میرم پیش تو
چه سود کز لب تو شنیدن نیافتم	گفتی بخون من سخنیم خوشم و لیک
ماندم بدام بجز پریدن نیافتم	مرغم کز آشیان سلامت جدا شده
از آب دیده دست کشیدن نیافتم	بر دست خواهم که نویسم شکایتی
خود باغبان در آمد چه چیدن نیافتم	وی بادخت گل بچین بمنشین شدم

شد خون سرد آب که از ساغر امید

یک شربت مراد چشیدن نیافتم



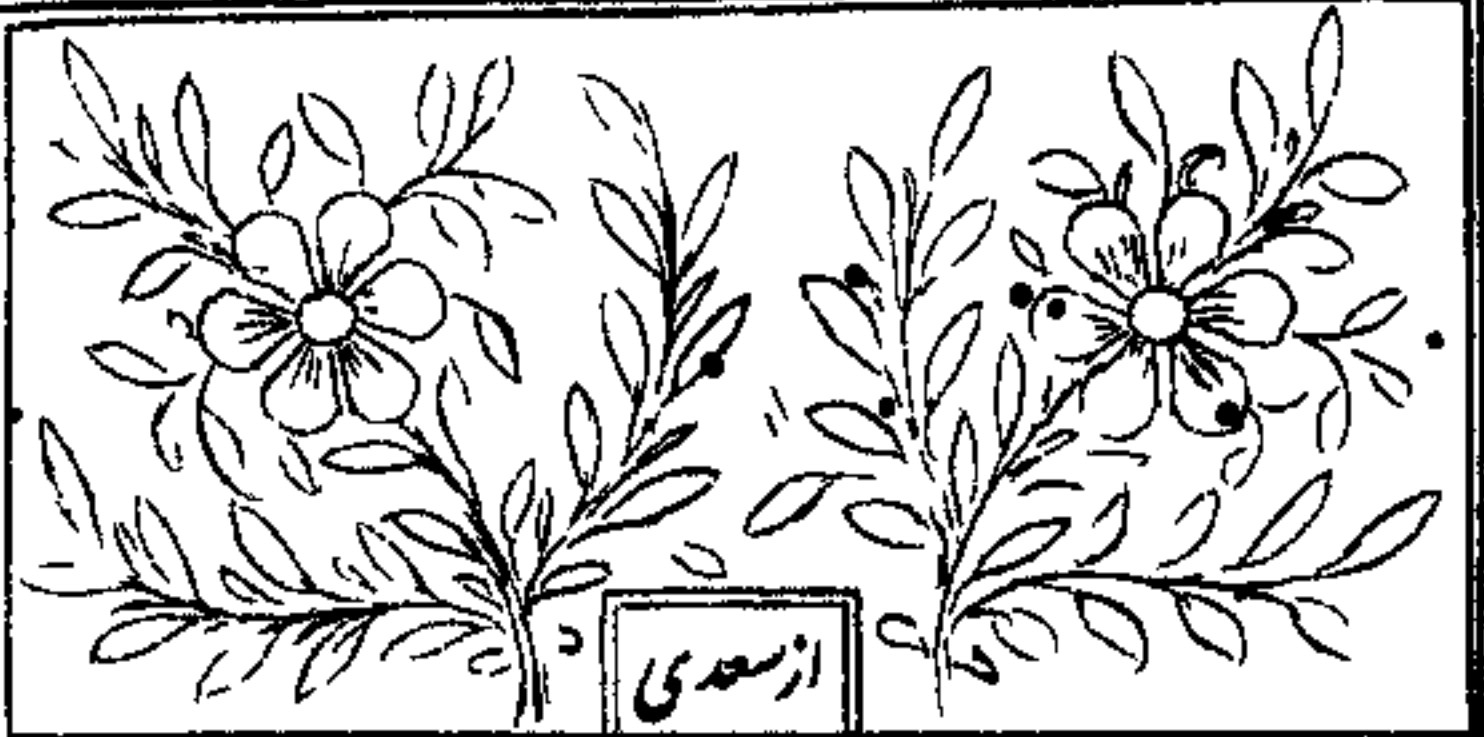


از غزلیات مولانا جلال الدین

هر که ز ماه گویدت با من بر آنکه بچنین
 هر که ز ماه گویدت با من بر آنکه بچنین
 هر که ز ماه گویدت با من بر آنکه بچنین
 هر که ز ماه گویدت با من بر آنکه بچنین

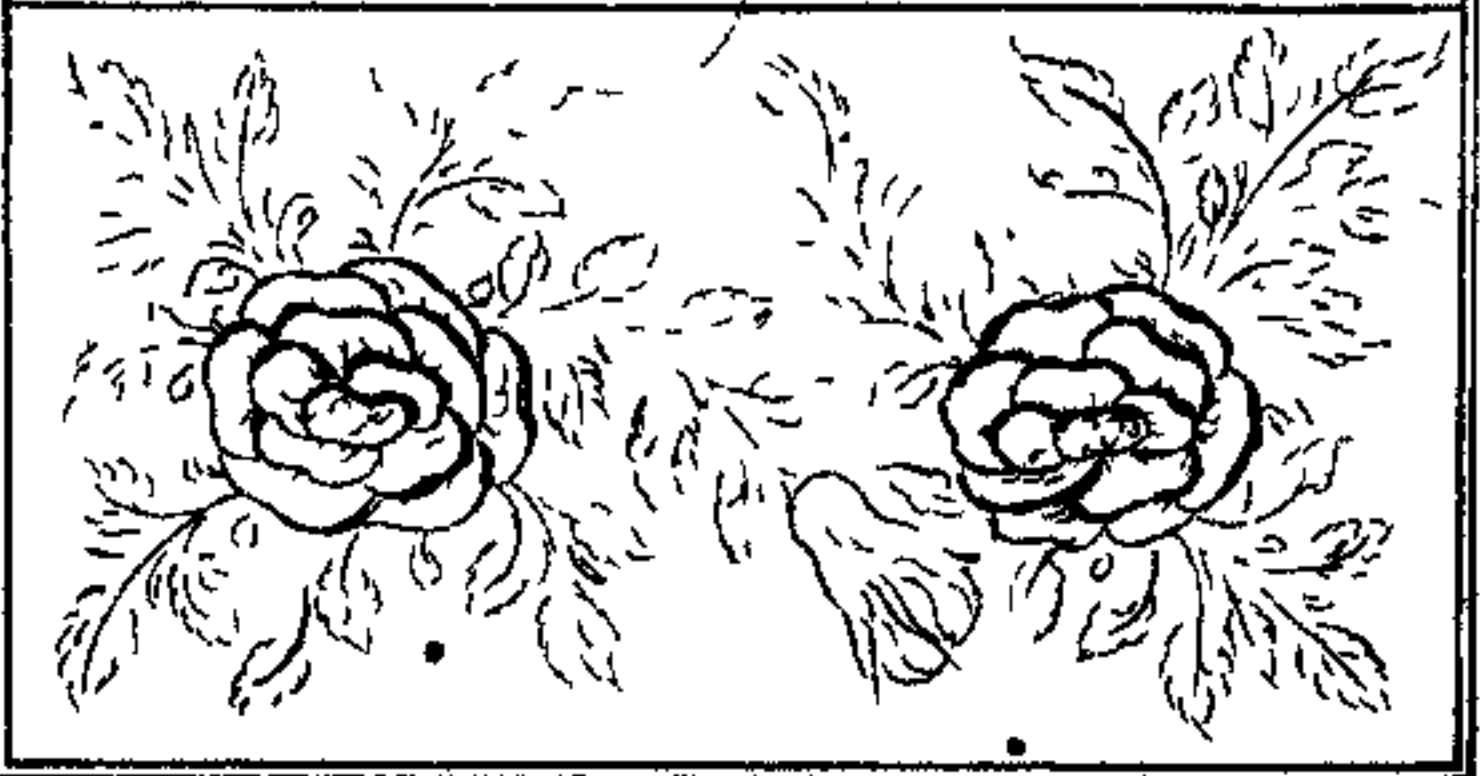
هر که ز جوهر پست رخ بنا که بچنین
 هر که ز جوهر پست رخ بنا که بچنین
 هر که ز جوهر پست رخ بنا که بچنین
 هر که ز جوهر پست رخ بنا که بچنین





از سعدی

گفتم که ای سیمین بدن کیسوی میخوانم
 گفتار و از پیش من گریه خواهی زبده
 گفتم که ای دلدار من در من بر جان
 گفتا که بیزارم مکن گریه خواهی زبده
 گفتم که ای شیرین بوستان از کام من
 ای سعدی شیرین سخن گریه خواهی زبده

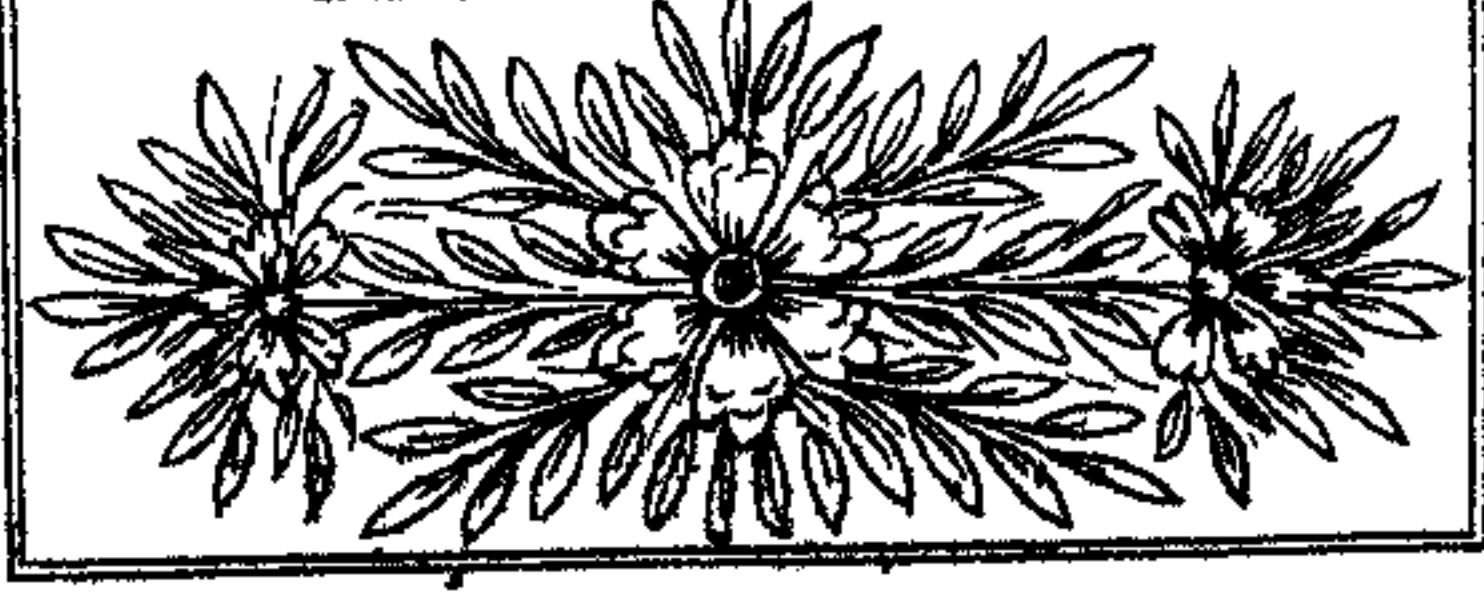


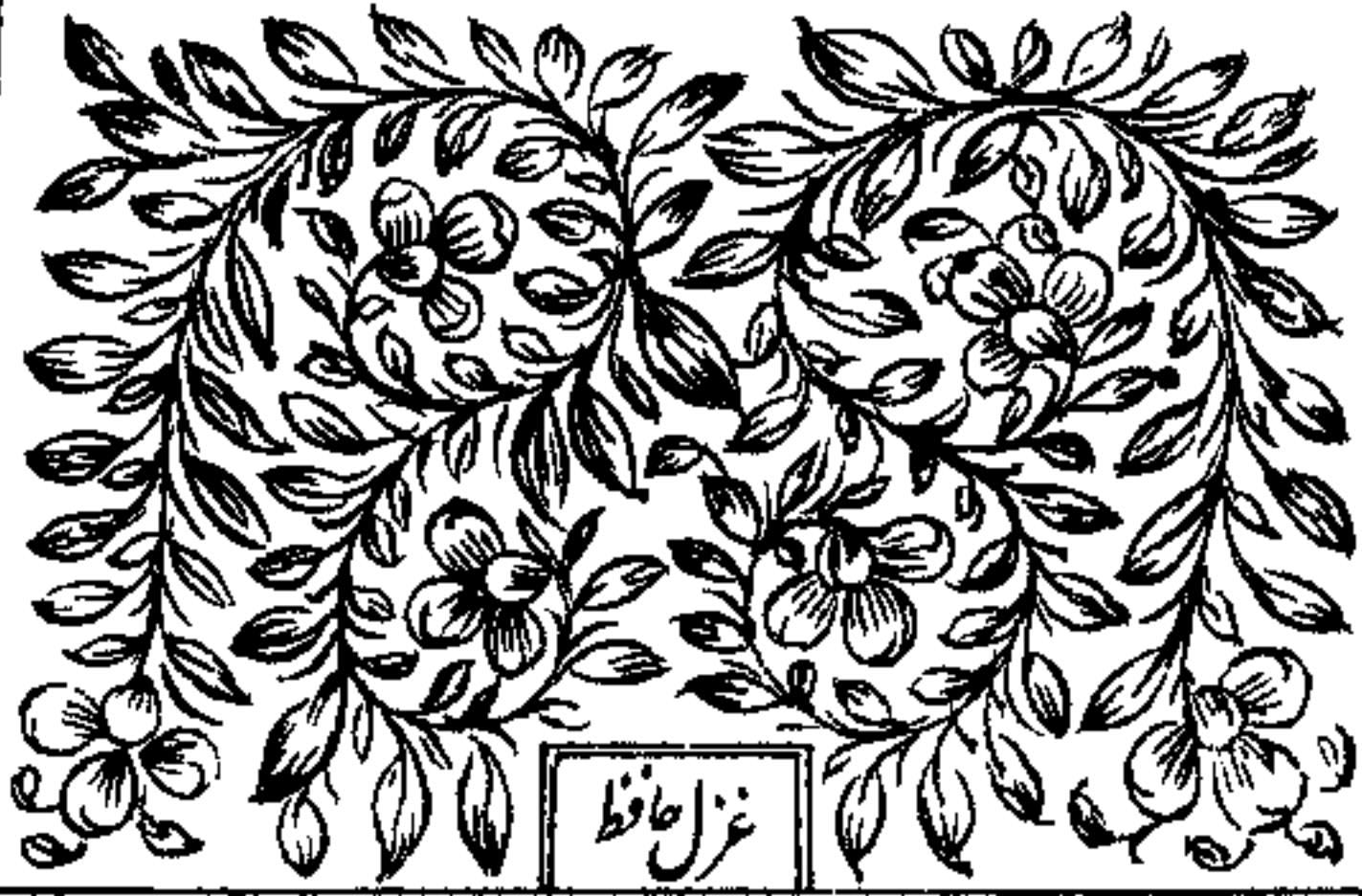


غزل از حافظ

گفتم غم تو دارم گفتاغت سز آید	گفتم که ماه من شو گفت اگر بر آید
گفتم ز مهر و رزان رسم وفا می آموز	گفت از ماه رویان این کار کمتر آید
گفتم که هر خیالت راه نظر بی بندم	گفتا که شب رواست و از راه دیگر آید
گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد	گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
گفتم نوشا هوای کز کوی دست خیزد	گفتا تنگ نسیمی کز کوی لبر آید
گفتم که نوش لعلت ما را بارز و کشت	گفتا تو بندگی کن گو بسنده پرور آید

گفتم زمان عشرت دیدی کی چون لبر آید	گفتا خموش حافظ کین خصم سز آید
------------------------------------	-------------------------------





غزل حافظ

درب جانان من برده دل و جان من	درب جانان من برده دل و جان من
از لب جانان من زنده شود جان من	از لب جانان من زنده شود جان من
این دل حیران من واله و شیدای تست	این دل حیران من واله و شیدای تست
در تن من جان من بی لب لعلت مباد	در تن من جان من بی لب لعلت مباد
روضه رضوان من خاک در کوی تست	روضه رضوان من خاک در کوی تست
نال و افغان من از هوس روی تست	نال و افغان من از هوس روی تست

حافظ خوش خوان من نقد کمال غیاث
نقد کمال غیاث حافظ خوشتر خوانم





باده دلکش باجو تازه بتازه نوبنو	سرب خوش نوا بگو تازه بتازه نوبنو
بورسستان بجام او تاره بتازه نوبنو	خوشن نشین نخلوتی با صمنی چو بعبته
باده بخور بیاد او تازه بتازه نوبنو	بیز حیات کی خوری گرنه مدام میخوری
رود که پر کنم سبوتازه بتازه نوبنو	ساقی سیم ساق من آمده جانب چمن
نقش و نگار و رنگ بو تازه بتازه نوبنو	شاهد دلرایی من میکند از برای من
قصه حافظش بگو تازه بتازه نوبنو	باد صبا چو بگذری برس روی آن پری



غزل از خاقانی

سنگدلاستمگر آفت جان کیستی	لاله رخاسن بر سر روان کیستی
نشسته دل شکسته شترین دکان کیستی	پر چمنی که رفته ز گس چشم بسته
ز گس چشم دیده ام غنچه دکان کیستی	سرو قد تو دیده ام آه الف کشیده ام
مست شدم ز بوی تو تو نگران کیستی	دیده دلم بروی تو معنی گران لبوی تو
نشست کشاده میروی سخت گمان کیستی	دام نهاده میروی مست زیاده میبری
جان بد بد بنام تو روح روان کیستی	خاقانی غلام تو مست شده ز جام تو



ساقی بیا که موسم عیش است و میم و یک . می ده که لاله گون شود از لاله بی و سخی



شکر شد از خجالت روی آبدار . برگردی و خنی چو شهیدی تو خنی و طی
خط مسلسل تو چو در قمر گرفت . کردند عاشقان بقداری و واو و



طی کن حدیث دور ز ما جام می بیار . تا باغ روح را در هم آسپه ز میم و یک
می خور مخور غم دل و دین خسرو ادگر . بکشاید خسر و آفاق لام و یک

حافظ

خوشا نشیر از وضع بی مثلش خداوند انکبدار از زوالش



بشیر از آبی و فیض روح قدسی
کی آمد شکر مصری بشیر از
بخواه از مردم صاحب کمالش
که شیرینان نذاوند انفعالش



گر آن شیرین سپر خونم بر نبرد
چرا حافظ چو می ز بسید از بحر
ولا چون شیر مادر کن جلالتش
نگردی شکر ایام و حالش



غزل از محمود غزنوی

از شراب دیر ساله گاه راس و گاه چپ	برو بد ساقی پیاله گاه راس و گاه چپ
میکنند ساقی حواله گاه راس و گاه چپ	نپندناصح میهد باز بر می اما چه سود
از خجالت این رساله گاه راس و گاه چپ	بیش تو گر لاف خوبی گل زند باد و نکند
روی بنام چو لاله گاه راس و گاه چپ	کجا باز آن باس و چه استمده اند از عشق تو





غزل از ارسلان

دانا دران دیار بنادان برابر است	در ملک عشق کفر با بیان برابر است
مور شکسته پاسبلیمان برابر است	جانیکه بار عام دهد کبریای او
جانیکه یک نگاه بصد جان برابر است	ای نیم جان آمده برب ترا چه قدر
کین درو جان گدازد برمان برابر است	درمان درد عشق چه میجویی ای طیب

صعبت گر چه رفتن جان ارسلان	
اما کجا رفتن جانمان برابر است	





از سکندر نامتقا

خوش آید سفر در جهان ساختن
پیر منزله کردن آسائش

جهان گرد را در جهان ساختن
پیر کشوری دیدن آسائش



باز شهر یاری بشهر کسان
دل از مهره خانه نباشد تپی

فرماندن شهر خود با خان
بشهر کسان که چه باشد تپی





غزل از آصفی

بی ستون غم خود سنگ بزم ساخته گیر	گو بکن دار مرا از کمر انداخته گیر
پاکبازان پسندند صریح آزاری	ماصل پر دو جهان برده و در باخته گیر



ای صبا طره نشین ما و هم در مشکین	زان شکنجها گری در دل بر فاخته گیر
آصفی نیست بحال این فلک بوقلمون	صورت حال رقم کرده و در فاخته گیر





غزل محرم

از زلف تو بوی چو سیم سحر آرد
 در شیشه تماشای من حسن پری را
 خواهد چو شبیه گهر درج لبانش
 مانی پی صورت گری آب گهر آرد
 بی پرده در آئی چو سحر سیم بر من
 از بیهوشی تو فلک قرص زرد آرد

محرم نمکند یکسره مشکوه کردون

قاصد چو دمی مژده آن سوکر آرد

